

خاطرات مدرسه

۷۰۵



نمونه‌ای از یک پژوهش روایتی

محمد عطاران

تصویرگر: سید میثم موسوی

بیش از یک سال است که با مجموعه‌ای از دوستان «رشد مدرسه فردا» در یکی از شبکه‌های اجتماعی گروهی تشکیل داده‌ایم و به مباحث آموزشی می‌پردازیم. در بهار امسال پس از اینکه برای چندمین بار کتاب «استادان و نااستادانم» اثر عبدالحسین آذرنگ را خواندم، به ذهنم خطور کرد که به اعضای گروه مدرسه فردا پیشنهاد دهم این کتاب را بخوانند و با شیوه همان کتاب، سرگذشت نامه معلمان خود را بنویسند. کتاب «استادان و نااستادانم» نوشته عبدالحسین آذرنگ از نخستین کتاب‌هایی است که در آن تجربه‌های زیسته دانش‌آموزی و دانشجویی به رشته تحریر درآمده است. هدف نویسنده از نگارش کتاب چنان‌که خود نوشته است، بیان تأثیرات مثبت و منفی آموزگاران، دبیران و استادان بر زندگی وی بوده و از میان این افراد نیز کسانی را برگزیده است که در زندگی به نحوی به او درسی داده‌اند یا در مقام درس دادن، فروگذاری کرده‌اند و تأثیر منفی داشته‌اند یا بی‌تأثیر بوده‌اند. این کتاب شاید اولین کتاب تحلیلی روایی است که به موضوع خاصی در آموزش و پرورش پرداخته است. مؤلف در این کتاب تجربه‌های زیسته خود درباره معلمان و نامعلمان خویش را از دوره کودکی‌اش تا زمان حاضر نوشته و تحلیل کرده است. نمونه این کتاب را پیش از این ندیده بودم.

از میان معلمان، چند نفر داوطلب شدند که کتاب را بخوانند. همه، کتاب را تهیه کردند و در فاصله زمانی مشخص شده آن را خواندند. پس از آن، روایت‌های خود از معلمان دوران مدرسه‌شان را بیان کردند. پس از مدتی همه روایت‌ها گردآوری و نزدیک به ۲۶۰ صفحه روایت معلمان گروه از تجربه‌هایشان تنظیم شد. در میان این معلمان، که بعضی از آن‌ها اکنون در ایران و برخی در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند، از معلمانی با پنج سال تجربه هست تا معلمانی که دوران رسمی معلمی‌شان به پایان رسیده است ولی هنوز به کار تعلیم و تربیت مشغول‌اند. معلمانی که در دهه ۱۳۴۰ وارد دبستان شده‌اند تا معلمانی که ورود آن‌ها در دهه ۱۳۷۰ بوده است. با همراهی خانم شیبیا ملک، بخش‌هایی از آن مجموعه انتخاب شد و در این شماره نشریه که به روایت پژوهی اختصاص دارد، آن بخش‌ها با تحلیلی کوتاه بر آن‌ها در اختیار شما قرار می‌گیرد. شایان ذکر است که این روایت‌ها مجموعه خاطراتی از پیش از انقلاب اسلامی و بعد از آن را در برمی‌گیرد. معلمان عزیزی که در این مجموعه همکار ما بوده‌اند عبارت‌اند از: مائده ابراهیمی، ثمانه ابروانی، سعیده باقری، سیدحسین حسینی‌نژاد، محمدرضا حشمتی، فاطمه فضلعلی، مریم فرحمن، شیبیا ملک و صغری ملکی.

تصویر مدرسه در گذر زمان

(رهبریان، ۱۳۹۵).

به دوران مدرن هم که پا می‌گذاریم، همان حکایت همچنان باقی است. محمد مسعود در وصف آموزش و پرورش دوران خود از فقدان روابط عاطفی و صمیمانه میان معلمان و دانش‌آموزان در آغاز دهه ۱۳۲۰ شمسی سخن می‌گوید: «معلم هیولایی است که بچه‌ها با دیدن او مدام بر خود می‌لرزند. مدیر آدم بی‌لیاقت پشت‌هم‌اندازی است که تنها تفاوتش با دیگران در آن است که کمتر کار کند و بیشتر حقوق بگیرد» (رهبریان، ۱۳۹۵ به نقل از محمد مسعود، ۱۳۱۱).

داستان‌های واقع‌گرایانه (رنالیستی) هم که در دوران معاصر به توصیف مدرسه پرداخته‌اند، تصویری از مدرسه به‌دست داده‌اند که آن هم به غایت ناخوشایند است؛ مکانی به‌لحاظ فیزیکی نامطلوب، سرشار از خشونت و تنبیه که قَدَرِ قَدَران آن معلمانی هستند که عقده‌های خود را بر سر کودکان خالی می‌کنند. نقل این ماجراها را باید در همان کتاب با شرح و تفصیل خواند.

درست زمانی که می‌خواستیم تحلیل خودم را درباره‌ی خاطرات معلمان بنویسم، کتاب «مدرسه یا قفس»، که به تازگی منتشر شده است، توسط یکی از همکاران عزیز به دستم رسید. این کتاب را محمدرضا رهبریان نوشته و انتشارات علمی فرهنگی در سال ۱۳۹۵ در ۱۰۰۰ نسخه منتشر کرده است. عنوان فرعی کتاب «بازتاب مدرسه در متون کهن و داستان‌نویسی معاصر» است. خواندن کتاب را به محض اینکه به دستم رسید آغاز کردم و در مدت کوتاهی آن را به پایان رساندم. نویسنده آن چنان که در کتاب آورده، معتقد است که «کمتر شاعر و سخنوری را می‌شناسیم که داغ شکایت از مدرسه را بر سینه نداشته باشد یا از مدرسه و مدرسه‌نشینان گله‌گویی و بدگویی نکرده باشد» (رهبریان، ۱۳۹۵) و خود در اثبات این مدعا از مکتوبات گذشته و معاصر ایران، اعم از خاطرات و داستان و رمان، شواهد بسیار می‌آورد؛ از آن جمله از عبدالحسین زرین‌کوب نقل می‌کند: «مدرسه یا قفس؛ نمی‌دانم کدام‌یک از این دو نام را می‌توانم برای آنچه در آن روزگاران در این‌باره در خاطر می‌گذشت، مناسب‌تر بخوانم. هر روز کیف و کتابم را برمی‌داشتم و با بی‌میلی... راه مدرسه را پیش می‌گرفتم. در مدرسه درس را از ترس شلاق به هم پیچیده‌ی آقای مدیر می‌خواندم و با بچه‌ها هم در زنگ تفریح کارم زد و خورد دائم بود. راست بگویم آن روزها محیط مدرسه را برای خود حتی از داخل دکان کوچک پیرمرد سر کوجه‌مان که پرندگان را در پشت قفس توری حبس کرده بود، تنگ‌تر و دلگیرتر می‌یافتم. تا مدت‌ها هیچ چیزش را بهتر از صدای زنگ تعطیلش دوست نداشتم» (رهبریان، ۱۳۹۵ به نقل از زرین‌کوب، ۱۳۷۴).

به‌نظر رهبریان، مکان‌های آموزشی اعم از مکتب‌خانه و مدرسه مکان‌هایی لذت‌بخش نبوده است. او می‌گوید: «تمام گزارشگران مکتب‌خانه در میان ویژگی‌های گوناگونی که از آن ذکر کرده‌اند، از روش‌های سخت و نامأنوس آموزش، تنبیه بدنی، فلک کردن، وضعیت فیزیکی نامناسب و تاریک مکتب‌خانه‌ها گزارش‌هایی همانند داده‌اند

«استادان و ناستادانم» شاید اولین کتاب تحلیلی روایی است که به موضوع خاصی در آموزش و پرورش پرداخته است. مؤلف در این کتاب تجربه‌های زیسته خود درباره‌ی معلمان و نامعلمان خویش را از دوران کودکی‌اش تا زمان حاضر نوشته و تحلیل کرده است.



مکان مدرسه

حسین حسینی‌نژاد که در سال ۱۳۴۳ وارد مدرسه شده است، درباره فضای آن می‌نویسد:

«اغلب کلاس‌هایمان تاریک بود و نور کافی نمی‌دیدیم. زیرزمین‌های تاریک و نمور برای تهدید دانش‌آموزان کارایی زیادی داشت و پا گذاشتن به درون آن جرئت می‌خواست. یکی از آن‌ها آب‌انبار بود که پاسخ‌گوی بخشی از آب مورد نیاز مدرسه بود. مدت‌ها بعد، آب لوله‌کشی به مدرسه آمد. تا مدت‌ها بچه‌ها به نوبت منبع آب آشامیدنی را از فشاری نزدیک مدرسه پر می‌کردند. تنها دو توالت بسیار کثیف پاسخ‌گوی نیاز حدود صد دانش‌آموز مدرسه بود.»

البته این قصه همه مدارس نبود. شیدا ملک، حیاط مدرسه خود را در تهران این‌چنین توصیف می‌کند:

«مدرسه فرهاد؛ مدرسه‌ای که بیشتر به خانه‌ای بزرگ می‌مانست. خانه‌ای با حیاط وسیع و کلی جاه‌های دنج و هیجان‌انگیز، با باغچه‌هایی پر از کاج‌های بلند. مدرسه‌ای در خیابان ژاله.»

اما فاطمه فضلعلی که دهه بعد به مدرسه رفته است، سیمای متفاوتی از مدرسه ارائه می‌کند. «مدرسه سجاد که من حدود چهل سال پیش کلاس اول را در آنجا شروع کردم، آن موقع مدرسه «امیرنظام» نام داشت. مدرسه یک طبقه و به اصطلاح قدیمی بود، با چند کلاس و حیاط بزرگ که تاب و سرسره داشت و درخت توت.»
ماتده ابراهیمی در دهه بعد به مدرسه می‌رود

و این‌بار فضا به گونه‌ای دیگر تعریف می‌شود:

«مدرسه‌ای با یک حیاط بزرگ و دو سری ساختمان. ساختمان جلویی دفتر مدرسه بود و کلاس‌های بچه‌های پایه‌های بالا و ساختمان عقبی که کلاس‌های بچه‌های اول و دوم و سوم در آنجا قرار داشت. ساختمان زیاد نورگیر نبود.»
در این میان بودند کسانی که آموزش را به فضای مدرسه محدود نمی‌کردند و با زندگی بچه‌ها در بیرون از مدرسه نیز ارتباط برقرار می‌کردند؛ از جمله ملک درباره توران میرهادی، مدیر

روایت‌های معلمان
ما از مدرسه،
از تلخی‌ها و
شیرینی‌ها آکنده
است. به مرور که
زمان پیش می‌رود،
شیرینی‌های
مدرسه بیشتر
می‌شود. گویی
تحولات اجتماعی،
فضای مدرسه‌ها را
نیز با خود متحول
می‌کند



مدرسه فرهاد، می‌نویسد:
«در کودکانستان ما بازدید زیاد می‌رفتیم...
همراه معلممان؛ توران خانم هم می‌آمد... دست
همدیگر را می‌گرفتیم و با مدیر و معلم، کوچه
پس‌کوچه‌های خیابان ژاله را طی می‌کردیم: ...
سلام آقای نانو! ما آمده‌ایم ببینیم چطوری نان
می‌پزی؟»
سلام آقای تعمیرکار! ما آمده‌ایم ببینیم چطوری
ماشین درست می‌کنی.
سلام... سلام... کسبۀ اطراف مدرسه فرهاد با
این بازدیدهای کودکانه آشنا بودند و با حوصله به
سؤال‌هایمان پاسخ می‌دادند...
تعدادمان هم کم نبود... به گمانم هر بار بیش از
بیست نفر به بازدید می‌رفتیم...

رابطه معلم با دانش آموزان

می‌کنم، می‌گویم کاش او درک بیشتری از کودک داشت. کاش کمی با روان‌شناسی آشنا بود. کاش کمی می‌خندید یا لبخند می‌زد. کاش کمی معلمی می‌کرد.

معلم کلاس سوم، انکار آفریده شده بود برای ترویج خشونت. مثل گنجشک در داستان او اسیر بودیم. کلاس یا سکوت بود یا گریه. وقتی یک نفر رفته بود پای تابلو تا درس جواب دهد و بیشتر به جدول ضرب پاسخ گوید، کلاس را سکوت می‌گرفت. همه منتظر واقعه‌ای بودیم. می‌دانستیم کسی از دست او در امان نمی‌ماند. هیچ شاگرد زرنگی نداشتیم. همه یک‌دست تنبل بودیم؛ بچه‌های زیرتی رنگ‌پریده ترسیده. سر زنگ او صدای نفس‌های خودمان را می‌شنیدیم و منتظر تنبیه جمعی بودیم. وقتی پای تخته می‌رفتیم و می‌پرسید هفت هشت تا، منگ نگاه می‌کردیم. هفت چیست؟ هشت کدام است؟ صورتان که با سیلی چپ و راست می‌شد، می‌فهمیدیم داریم جدول ضرب جواب می‌دهیم. قبل از شروع کلاس حفظ بودیم. اصلاً شب قبل توی خانه از ترس فردا آن قدر شی شیش تا سی و شیش تا را می‌خواندیم که شب خواب آن را می‌دیدیم. ولی موقع جواب دادن واقعا یادمان می‌رفت. دست به کشیده معلم ما قوی بود و او به حالمان اگر صورتان را می‌کشیدیم عقب و او هوا را جارو می‌کرد!

معلم کلاس چهارم ما. از همه معلم‌های ما جوان‌تر بود. نمی‌دانم... انگار دیپلم داشت. سر زنگ هیچ معلمی به اندازه او برای رهایی از کتک شمع نذر نکرده‌ام! برای فرار از تنبیه مدام کارم شمع نذر کردن بود تا در صورت نجات در حرم حضرت معصومه (س) روشن کنم.»

البته این قصه تا دبیرستان ادامه داشته است؛ حسین حسین‌نژاد می‌گوید:

گفته‌اند که تدریس بر سه چیز استوار است: انتقال دانش، ارتباط با یادگیرندگان، و برانگیختن کنجکاو (برگمن، ۲۰۱۳، ترجمه عطاران، ۱۳۹۵)، اما پاره‌ای از معلمان و استادان گویی به رکن اول، بسنده کرده و بقیه را از خاطر برده‌اند. آذرنگ در کتاب «استادان و ناستادانم» (ص ۴۰) از یکی از معلمان خود چنین یاد می‌کند:

«سراسر دوره تدریس او با تنش گذشت. او از نیمه‌های دوره، پشتش را به کلاس کرد و فقط محض خاطر تخته‌سیاه صبور و متحمل، با مسئله‌های ریاضی ور می‌رفت. دانشجویان چه زود می‌آمدند و چه دیر، نه سلامی می‌کردند و نه نگاهی به او. رابطه‌ای در سکوت محض اما همراه با نگاه‌های نفرت‌آلود؛ البته اگر بتوان نام آن را «رابطه» گذاشت؛ بهتر است بگویم بی‌رابطگی محض اما پراز کین و بیزاری. در سراسر دوران تحصیلم نظیر چنین رابطه‌آزادنده‌ای را نه دیده بودم و نه هیچ‌گاه به آن شدت دیدم.»

اغلب راویان ما از مدرسه خاطره‌ای خوش در این زمینه ندارند. حسین حسین‌نژاد درباره معلمان متفاوت خود چنین می‌گوید:

«هنوز معلم کلاس اولم را به خاطر دارم دیرتر از بچه‌ها به کلاس آمدم. نمی‌دانم یک ماه یا یک هفته. هرچه بود از اول با کلاس همراه نبودم. معلم سال اول گویی با عده‌ای آدم بزرگ سروکار دارد. وقتی تسوی کلاس راه می‌رفت، ترس وجود ما را می‌گرفت که این‌بار چه کسی طعمه‌وی می‌شود. یک‌بار درس‌م را بلد نبودم یا مشق ننوشته بودم. به خیال اینکه اگر بروم زیر میز متوجه نمی‌شود، آنجا مخفی شدم. هنوز چشم‌هایش را به یاد دارم که چطور به من زل زده بود و از بالای میز برایم خط و نشان می‌کشید. یک‌بار دست انداخت و مرا از زیر میز کشید بیرون. دست‌ویا می‌زدم تا اینکه بالاخره روی زمین قرار گرفتیم. الان که فکر

چنین می گوید:

«هنوز بیش از دو ماه از شروع سال تحصیلی نگذشته بود و من تازه با نوشتن دو حرف آشنا شده بودم. از اینکه می دیدم می توانم بخوانم و بنویسم خوشحال بودم. نمی دانم چه شده بود که از همان سال اول ریز می نوشتیم و این ریز نوشتن هنوز هم ادامه دارد. اولین سیلی را از خانم معلم خوردم. هنوز بلوز قرمز و کفش های پاشنه بلند و موهای رها شده تا شانه و ناخن های بلند با لاک قرمز را به شکلی مبهم در ذهن دارم. قضیه از این قرار بود که می دیدم بعضی از بچه ها تکلیف خود را سریع تمام می کنند. وقتی دقت کردم دیدم نصرت دوستم، حروف را درشت می نویسد و در یک خط بیشتر از ۵ بار کلمه «آب» را نمی نویسد اما من باید حدود ده بار آن را بنویسم. پس تصمیم گرفتم مثل نصرت درشت بنویسم و این کار را کردم. وقتی خانم معلم برای خط زدن مشق ها به سر میز ما آمد، با دیدن نوشته هایم بدون اینکه حرفی بزند، نگاهی تند به من انداخت و سیلی محکمی به صورتم زد. از شدت ضربه سرم به سمت دیگری چرخید و روی صورتم هم خراش افتاد. از آن تاریخ از ناخن بلند و لاک قرمز بدم می آید.

فاطمه فضلعلی می گوید مدیر مدرسه هم بسیار خشن بود. طوری رفتار می کرد که گویی ما مجرم هستیم. مانند زندانی ها با ما رفتار می کرد. صبح وقتی با صاف وارد کلاس می شدیم، جلوی در فقط بچه ها را می پایید و به کفش ها و جوراب ها و مقنعه ها نگاه می کرد. بعد، انگار که جام پیروزی را به دست آورده باشد، مچ بچه ها را می گرفت؛ آن ها را به دفتر مدرسه می برد و نمره انضباطی شان را کم می کرد. نمره انضباط عامل مهمی برای قبولی در دانشگاه و استخدام بود.

گویی مدیر مدرسه **فاطمه فضلعلی**، یکی از نقش آفرینان رمان «خانواده تیبو بود» آنجا که ژاک، قهرمان قصه، که از خانواده گریخته بود و اینک در دارالتادیب زندگی می کرد می گوید: در تو شیطان شریری است که او را خرد خواهیم کرد (ترجمه ابوالحسن نجفی ۱۳۸۶).

به نظر می رسد
که معلمان ما از
گذشته تاکنون،
باید از خصایصی
برخوردار می شدند
که امروزه در علوم
تربیتی با عنوان
صلاحیت های
حرفه ای معلمان از
آن ها یاد می شود
تا بتوانند خاطره ای
خوش را از روزگار
شاگردی در ذهن
دانش آموزانشان
حک کنند



«دبیر جبر بسیار ترسناک بود؛ خشن و بزنی یک بار گفت: «هر که تمرین حل نکرده، بیرون». مختصری حل کرده بودم و به ریاضی هم علاقه داشتم؛ پس نشستم. در کل سه یا چهار نفر در کلاس مانده بودیم. او داشت تمرین های شاگرد اول کلاس را نگاه می کرد که ناگاه صورت پسرک سرخ شد و خون از سوراخ های بینی اش زد بیرون. نمی دانم چگونه من و دوستم خودمان را به در کلاس رساندیم. فقط وقتی خود را در جمع بچه ها بیرون از کلاس دیدیم، نفس راحتی کشیدیم و خدا را شکر کردیم که به سلامت رهیده ایم. آن کشیده، آن خون و آن دبیر مرا یک ماهی از درس و مدرسه گریزان کرد.»

گاه این رفتارها در شروع سال تحصیلی خود را نشان می داد؛ به گونه ای که بچه ها حساب کار خود را بکنند و گریه دم حجله کشته شود. **محمد رضا حشمتی** از آغاز درس خواندن خود در مدرسه

تحول فضای ارتباط در مدرسه

به نظر او اکنون در جامعه ایران مادران سواد، آگاهی و وقت کافی و نیز توان جسمی لازم را برای تربیت فرزندان خود دارند و پایه‌های معلمان، کودکانشان را تعلیم می‌دهند و بر کار معلم فرزند خویش نیز نظارت می‌کنند. این موضوع، یعنی خانواده‌محور شدن مدرسه، به تلطیف فضای مدرسه کمک کرده است. در سیر خاطرات معلمان ما هم می‌بینید که به تدریج با تحولات اجتماعی، فضای مدرسه متفاوت می‌شود. در این میان، به نظر فاضلی دانش‌آموزمحوری نیز عامل دیگری است که فضای مدرسه را متحول کرده و این ناشی از قدرت گرفتن بچه‌ها در مدارس است: «کاهش حجم دروس، کیفی شدن ارزشیابی و برداشتن نمره، از بین بردن خشونت‌های فیزیکی و تنبیه در نظام مدرسه‌ای، توجه بیشتر به رفاه و آسایش کودکان در محیط مدرسه، توسعه مشاوره‌های روان‌شناختی برای معلمان که ذهنیت کودکان و توانایی‌ها، ویژگی‌ها و قابلیت‌های کودک را بشناسند، و بسیاری برنامه‌های دیگر در سال‌های گذشته، همه برای این بود که دبستان‌ها به‌سوی دانش‌آموزمحوری تحول یابند».

سپیده/کبریوران در گزارش خود از مدرسه‌ای در تهران در سال ۱۳۹۱ می‌نویسد و دربارهٔ شیطنت‌های بچه‌ها و اینکه دانش‌آموزان چطور شادی را در مدرسه تجربه می‌کنند، توضیح می‌دهد. او در انتهای گزارش خود می‌نویسد:

«هر آنچه به‌راستی عظیم است، باید عنصری از خنده دربرداشته باشد و گرنه تهدیدآمیز، ترسناک یا پرتکلف و در هر حال محدود می‌شود (باختین، ۱۳۸۰). مدرسه هم چنین است. اگر سیاست‌گذاران راهی برای شادتر کردن آن پیدا نکنند، چنان مهیب و زشت و ملال‌آور و کسالت‌بار می‌شود که دانش‌آموزان چاره‌ای جز به سخره گرفتنش نخواهند داشت. تنها به سخره گرفتن است که می‌تواند آن را قابل تحمل کند».

روایت‌های معلمان ما از مدرسه، از تلخی‌ها و شیرینی‌ها آکنده است. به مرور که زمان پیش می‌رود، شیرینی‌ها بیشتر می‌شود گویی تحولات اجتماعی، فضای مدرسه‌ها را نیز با خود متحول می‌کند. فاضلی معتقد است که مدرسه به سمت خانواده‌محور شدن می‌رود و این شاید یکی از دلایل تغییر فضای مدرسه باشد. او می‌گوید:

«در گذشته خانواده

سنتی و پدرسالار و گسترده، نه ثروت مادی لازم را در اختیار داشت و نه ارزش‌های اجتماعی، خانواده را وادار به سرمایه‌گذاری روی آموزش فرزندان می‌کرد.

در نتیجه، هنگامی که نظام مدرسه‌ای جدید شکل گرفت و توسعه یافت، پدر و مادرها به‌طور کامل انتظار داشتند که این نهاد جدید مسئولیت تربیت بچه‌ها را عهده‌دار شود. من خود در روستا بزرگ شده‌ام و بارها شاهد بوده‌ام که پدرم به معلمان توصیه می‌کرد که «نعمت ما را

شما تربیت کنید.» حتی تنبیه و مجازات مرا هم به آن‌ها توصیه می‌کرد! هر جا که خطایی می‌کردم، پدرم می‌گفت: این چه مدرسه‌ای است که تو می‌روی؟ تصور می‌کرد که مدرسه در تربیت من کوتاهی کرده است.»



تناقض تحقیر و مهربانی

صغری ملکی که در آغاز دهه ۱۳۵۰ در روستا به مدرسه رفته است، از کلاس اول دبستانش این گونه می گوید:

معلم کلاس اولم چاق بود و معمولاً بلوز و دامن کمرنگ می پوشید؛ با یک روسری ژورژت قهوه‌ای که مرتب از سرش لیز می خورد. معلم مهربانی نبود. راستش این را، همان روزهای اول سال، آن روز که حسین را پس از تنبیه مفصل داخل یک بشکه پلاستیکی بزرگی انداخت و در حیاط قل داد، فهمیدم. حسین یکی از هم کلاسی های من، پسر شیطان و پرحرفی بود. هیچ وقت آن روز را فراموش نمی کنم. بچه های کلاس پنجم به دستور معلممان بشکه را هل می دادند؛ خیلی تند. واقعا نمی دانم داخل بشکه بودن و غلتیدن چه حسی دارد، ولی حتما بد بوده است؛ چون معلممان برای تنبیه این کار را کرده بود. گریه را حسابی جلوی حجله کشته بود. همین حرکت کافی بود که دیگر تا پایان سال صدایی از کسی در نیاید. البته پسرها همچنان کار خودشان را می کردند. او هم هر بار از تنبیه ها و تهدیدهای کارسازتر دیگری بهره می گرفت. یک بار طناب کلفت و سفیدرنگی به کلاس آورد و می خواست سعید نفر را جلوی ما دار بزند. البته حتما نمی خواسته به طور واقعی او را دار بزند. اما واقعا طناب آورده بود. طناب را به بالای چهارچوب در که شیشه نداشت بست و فریاد زد: «سعید... سعید!» سعید حتی روی چهارپایه هم رفت. واقعا صحنه ترسناکی بود، برای ما که کاملاً واقعی بود و تردیدی در اجرای حکم نداشتیم. اما الان که به آن زمان فکر می کنم، می بینم که این کار تهدیدی بیش نبوده است تا حساب کار دست همه ما - خصوصا پسرها - بیاید».

به نظر می رسد میزان خشونت در جامعه روستایی و شهری و تفاوت سطح تحصیلات والدین در نوع رفتار معلمان و مدیران و مؤثر بوده است. به مرور و با تحولات اجتماعی خشونت های

بدنی، کم کم جای خود را به خشونت های کلامی می دهد **سعیده باقری** که متعلق به نسل دانش آموزان پس از انقلاب اسلامی است از شیوه تنبیه خاص مدرسه شان چنین روایت می کند: «گاهی دانش آموزی را با گذاشتن یک کلاه بلند بر سرش و گرداندن او در راهروها تنبیه می کردند». در این میان، معلمانی هم بودند که با شوق به مدرسه می آمدند و از آن جماعتی نبودند که از سر اجبار و اکراه پایشان به کلاس درس باز شده باشد. از آن جمله در این روایات می خوانیم که چگونه معلمان در مواجهه با خطاهای درسی و رفتاری دانش آموزان راه هایی جز تحقیر و تنبیه هم پی می گرفتند:

مریم فرحمند می نویسد: «خانم زرغامی معلم کلاس چهارم ما بود. خانمی آرام و موقر با صورتی استخوانی و ته لهجه آذری. اصول تعلیم و تربیت ایشان براساس تشویق بود. یادم می آید که به خاطر پیشرفت در نمره ریاضی، پرگار کادوشده ای را به من جایزه دادند. یادم می آید که از درس ریاضی مضطرب می شدم، سال سوم در یکی از امتحانات مهم ریاضی، عدد پنج و صفر را از هم تشخیص نداده بودم و وقتی در پایان امتحان متوجه اشتباهم شدم و به معلم گفتم، ایشان برگه را از دستم کشید و آن را روی سرم کوبید. شاید همین اضطراب عدد مدت ها با من ماند و خانم زرغامی با تشویق و آرامش آن اضطراب را کم کرد و پیشرفت من در ریاضی آغاز شد. در کلاس هر دانش آموز به خاطر پیشرفت در موضوعی جایزه می گرفت؛ یکی انشا، یکی ریاضی، یکی علوم... ایشان یک ارزیاب حرفه ای بودند که ضعف هر کدام از ما را تشخیص می دادند؛ آن هم در یک کلاس سی نفره»

شعبا ملک این خاطره را از آن دوران نقل می کند: «آن روزها در میان کودکان جمع کردن پوست آدماس خروس نشان بسیار رایج بود. نفس

به نظر می‌رسد
که معلمان ما از
گذشته تاکنون،
باید از خصایصی
برخوردار می‌شدند
که امروزه در علوم
تربیتی با عنوان
صلاحیت‌های
حرفه‌ای معلمان از
آنها یاد می‌شود
تا بتوانند خاطره‌ای
خوش را از روزگار
شاگردی در ذهن
دانش‌آموزانشان
حک کنند

آدامس جویدن که کلی در مدرسه فرهاد ناپسند بود؛ حال تصور کنید دانش‌آموزی علاوه بر آدامس جویدن، کاغذ آدامس هم جمع کند... نه یکی و نه دو تا، بلکه به نظرم پریسا آن روز حدود پانصد (در ذهن کودکانه‌ام ۵۰۰ خیلی بزرگ بود؛ برای همین همیشه این خاطره را با عدد ۵۰۰ مرور می‌کنم!) کاغذ آدامس بادکنکی دستش بود، کلی آن‌ها را صاف کرده و روی هم چیده بود. روی زمین یک کاغذ آدامس افتاده بود. دو لا شد آن را بردارد. من هم کنارش بودم. سرش را که بلند کرد، توران خانم هم کنارش بود!

توران خانم صورت پریسا را در دستش گرفت و با مهربانی گفت (نقل قریب به مضمون): حیف دختر فهمیده‌ای مثل تو نیست که از روی زمین کاغذ آدامس جمع کنی؟ زمینی که بسیار کثیف است و همه روی آن راه می‌روند؟ شاید یک جمله دیگر هم گفت... پریسا مکث نکرد رفت کنار سطل زباله مدرسه و همه کاغذ آدامس‌ها را پاره کرد و در سطل ریخت! چشمانم به او خیره ماند.

مریم فرحمند از مهربانی معلم خود این داستان را روایت می‌کند: «معلم ادبیات سوم راهنمایی‌ام بسیار خوش پوش با اندامی کشیده و متناسب بودند. سر امتحان کلاسی در مقابل من نشسته بودند و من که خوب درس نخوانده بودم و در سؤالی گیر کرده بودم، دستم را مقابل صورت‌م گرفته بودم و می‌خواستم از روی برگه کنار دستی‌ام بینم. ایشان به من نگاه می‌کردند و وقتی نگاهمان به هم رسید، خندیدند و گفتند چشمانت چپ می‌شود! و بعد، جای دیگری نشستند. من دیگر روی برگه بغل دستی‌ام نگاه نکردم؛ می‌دانستم که ایشان فهمیده‌اند و سعی کردم هرچه می‌دانم بنویسم.»

صغری ملکی هم‌زمان که قصه تنبیه هراسناک خود را می‌گوید، از معلم دیگری هم در مدرسه که نخستین بار مهر معلمی را به او چشاند، است، می‌گوید:

من فقط یک‌بار مورد خشم خانم معلم قرار

گرفتم، زمانی که برای اولین بار دفتر مشقم را با خود نبرده بودم. هنوز پرتاب شدنم به بیرون از کلاس را به یاد دارم؛ پرتابی همراه با فریاد و داد و بیداد که بروم، خواهرم را از کلاس سوم بیاورم تا معلممان همه چیز را به او بگوید. واقعا نمی‌دانستم چکار کنم! اصلا نمی‌دانم در زدم یا نه؛ فقط یادم هست با حق‌گیری شدید وارد کلاس سوم شدم. آقای فکری، معلم کلاس سوم، هاج و واج به من نگاه می‌کرد و من فقط گریه می‌کردم و چیزی نمی‌گفتم. ناگهان خواهرم گفت: اجازه آقا! خواهر ماست. آقای فکری، که مردی بلندقد و هیکلی بود، به من که کنار در، فقط زار می‌زدم و چیزی نمی‌گفتم نزدیک شد و دست‌هایم را به سختی از چشم‌هایم جدا کرد و بغلم کرد، مثل پدرم؛ یعنی طوری که پدرها بچه‌ها را بغل می‌کنند و راه می‌برند. واقعا مانده بودم چه کنم. همان‌طور که در بغلش بودم، صورتم را پاک کرد و کمی خوش و بش کرد. وقتی حسابی آرام شدم، مرا به سمت کلاس‌مان برد. خانم... در را باز کرد و مرا در بغل آقای فکری دید. سرم پایین بود اما صدای خنده‌های معلممان را می‌شنیدم که بلند بلند می‌خندید: «... هه‌هه‌هه... این چه کاریه آقای فکری... هه‌هه» و آقای فکری با مهربانی گفت: «... خانم... به خاطر من بیخیشیدش... قول می‌دهد دیگر...» من به کلاس برگشتم و این اولین باری بود که فهمیدم معلم‌ها هم می‌توانند مهربان باشند. از آن به بعد، کار هر روز من این شده بود که گوشه و کناری کمین کنم تا آقای فکری رد شود و من بدوم جلو و سلامی بکنم.»

آذرنگ در کتاب «استادان و نااستادانم» می‌گوید که لازمه استادی، مهر ورزیدن به یادگیرندگان است،



«اگر استادی به کارش و به دانشجویانش مهر نوزد، از آموزش او ثمری به بار نمی‌نشیند» (ص ۵۶).

گویی خاطرات محمدرضا حشمتی مؤید این موضوع است:

«معلم فیزیک ما پیرمردی جلدی بود و کمی ترسناک، و می‌گفت اگر درس نخوانید گردن شما را می‌شکنم. معلم هندسه‌مان آقای هم‌قلم بود که بسیار خوش‌خط روی تخته تدریس می‌کرد اما اصلاً برایش مهم نبود که آیا کسی مسئله را خوب فهمیده است یا نه. از پرسش کلاسی هم خبری نبود! فقط درس

می‌دادند و تکلیف. معلم جبر ما آقای سرتیپی بود که هرچهار جبر می‌دانم، مدیون ایشان هستم؛ دبیری جوان و بسیار منظم و پیگیر یادگیری دانش‌آموزان. به زیبایی درس می‌دادند و از ۱۱۰ تمرین اتحاد اول و دوم ۵۰ تایی زوج را در کلاس حل می‌کردند و تمرین‌های فرد را ما باید در منزل حل می‌کردیم. روال ایشان همیشه این بود. هرازگاهی هم از هر بخش امتحان می‌گرفتند و از این طریق، وضعیت ما را رصد می‌کردند.

سال دوم دبیرستان معلم مثلثات ما بسیار

مؤاخذه می‌شدم بی‌آنکه بدانم چرا. معلم شروع کرده بود به داد و هوار کردن که: «از دست تو چکار کنم؟ چرا به ورقه بغل دستی‌ات نگاه می‌کنی؟ چرا تقلب می‌کنی؟» ... تقلب؟ تقلب اصلاً یعنی چه؟ من تفاوتی بین لغت تقلب، قالب و یا مثلاً قلب احساس نمی‌کردم. شاید اگر می‌گفت قلب بهتر می‌فهمیدم که منظورش همین چیزی است که در سینه من تاپ تاپ می‌کند اما تقلب دقیقاً یعنی چه. مگر من چه کرده‌ام؟ من حرف تو را نمی‌فهمیدم و از بغل دستی‌ام پرسیدم. حتی اجازه نمی‌داد شرح ماوقع را بگویم. خانم اجازه شما که راه می‌رید دیکته می‌گیرد، من نصفشو نمی‌فهمم. دقیقاً از آنجایی که دیگه شما را نمی‌بینم!

سخت کوش و جدی و پرتکلیف بود. هر جلسه تکالیف را می‌دیدند و برای همین، باید همه را حل می‌کردیم. یک جلسه که تمرین‌ها را می‌دیدند، به هر کس که ننوخته بود با قد کوتاهی که داشتند یک سیلی می‌زدند. من هم تمرین‌ها را کامل حل نکرده بودم؛ وقتی که ایشان می‌خواستند مرا تنبیه کنند، عینکم را برداشتم تا با ضربه ایشان دچار مشکل نشود. از این حرکت من همه بچه‌ها خندیدند و ایشان هم در حالی که خنده‌شان گرفته بود، دو سیلی به من زدند و مرا از کلاس بیرون کردند، اما بعد از کلاس از من عذرخواهی کردند و حلالیت خواستند و گفتند که عصبانی بوده‌اند. جلسه بعد در حالی که ما را نصیحت می‌کردند، به گریه افتادند و گفتند خیر ما را می‌خواهند! اما من شاهد بودم که چقدر از بچه‌ها به خاطر رفتارهای سخت‌گیرانه معلمان دروس ریاضی، از این دروس خاطره خوشی نداشتند.

ماجرا زمانی تلخ‌تر می‌شد که نمی‌دانستی برای چه تنبیه شده‌ای یا به تو می‌گفتند که در فهم رفتار اشتباه کرده‌اند. ابروانی از معلم دوم دبستانش چنین می‌گوید:

امتحان دیکته داشتیم. در هر نیمکت دو نفر نشستند و بقیه روی سکوها و لبه‌ها جاسازی شدند. از اینکه معلم حین دیکته گفتن راه برود و من نتوانم او را و یا حداقل لب‌هایش را برای فهم بهتر ببینم، اعصابم به هم می‌ریخت. یادم هست آن قدر خودم را کج می‌کردم که تا آخرین لحظات، لب‌های او را ببینم و تندتند بنویسم و دوباره سرم را بالا کنم تا چیزی از قلم نیفتد؛ یعنی چیزی از جلوی دید من - که لغات را از حرکت لب‌های معلم کشف می‌کردم - پنهان نشود. وقتی معلم به ته کلاس می‌رفت، من شاید نصف جمله خوانده شده را نداشتم و مجبور بودم از بغل دستی‌ام بپرسم که چی گفت و او برایم تکرار می‌کرد و من با لب‌خوانی می‌نوشتم. یک‌بار که معلم در حال دور زدن از ته کلاس بود و صحنه میز اول و مکالمه من و بغل دستی‌ام را دید (صحنه‌ای که من در حال پرسیدن از بغل دستی‌ام بودم که این دفعه معلم چه گفت و حتی متن او را تصحیح می‌کردم که مثلاً این کلمه با «س» است نه با «ص») یک‌دفعه سیلی محکمی به پشت سرم خورد. احساس کردم سرم داغ شد. دوباره برگشتم و به معلم نگاه کردم که چرا مؤاخذه شده‌ام؛ گیجی و منگی‌ای در این‌گونه مواقع در من ایجاد می‌شد.

لازمه استادی،
مهر ورزیدن به
یادگیرندگان است،
«اگر استادی
به کارش و به
دانشجویانش مهر
نورزد، از آموزش
او ثمری به بار
نمی‌نشیند»



شوق معلمی و شیوه تدریس

معلمانی که شوق معلمی داشتند شیوه تدریستان نیز متفاوت بود. باقری درباره یکی از معلمان خود چنین می نویسد:

کلاس خانم افتخاری جور دیگری بود. به مادرانمان گفته بود برای هر کداممان یک کیسه کوچک بدوزند؛ برای

نخود و لوبیاهایی که سر کلاس با هم جمع و تفریق می کردیم. اسفندماه از هر یک از ما خواست یکی یک دفتر چهل برگ خالی برایش ببریم و قبل از تعطیلات نوروز، دفترچه ها را با تکالیف مختلف و متنوع در هر صفحه برآیمان آورد. در بعضی صفحه ها خواسته بود نقاشی کنیم یا شعر و خاطره بنویسیم. در بعضی دیگر، جمله سازی یا تمرین ریاضی. چطور با کار خانه و دو تا بچه و رفت و آمد هر روز از تهران پارس تا شهرری توانسته بود حدود ۴۰-۵۰ تا دفترچه را پر کند؟ چند شب بی خوابی کشیده بود؟ سال های بعد هم معلمان کمابیش خوبی داشتیم اما خانم افتخاری برای همیشه به عنوان اسطوره معلمی برای من باقی مانده است.»

فرحمند در این باره می گوید:

در کلاس زیست شناسی دوم دبیرستان؛ خانم غفاری با شور و شوق روبه روی کلاس ایستاده و چند گچ رنگی در دستانشان است. انگار تخته سیاه، بوم نقاشی ایشان بود. محتوای کتاب را با جزئیات و رنگی می کشیدند. شک ندارم که اگر زمان تحصیل ما استفاده از فناوری در کلاس رایج بود، ایشان به بهترین وجه از این نعمت استفاده می کردند. خانم غفاری جثه کوچک و ابروهای پر و مشکی داشتند. اغلب مانتوی سبز پررنگ و مقنعه مشکی می پوشیدند. آن چنان با شوق و شور درباره پلاسما، گلبول سفید و... صحبت می کردند که انگار رهبر ارکستر هستند. همان چند جلسه اول میکروسکوپ به کلاس آوردند و اجازه دادند هر کس قطره ای خون انگشتش را زیر میکروسکوپ ببیند. ما را به موزه دانشگاه تهران می بردند تا هم فضایی بزرگ تر از مدرسه را ببینیم و هم خودمان را در آن محیط با روپوش های سفید تصور کنیم و انگیزه بیشتری برای درس خواندن بگیریم. برایم عجیب است



**دلم می خواهد
در این قسمت از
خاطراتم بمانم.
آخر تکه‌ای
شفاف را که
لبخند بر لبانم
آورده است، پیدا
کرده‌ام. تکه‌ای که
کلاس تاریخ دوم
دبیرستانم را در
آن می بینم. کلاسی
که صحنهٔ تئاتر بود**

که حتی رنگ مانتوی ایشان را به یاد دارم اما نام بسیاری از معلمان دیگرم را به خاطر نمی آورم». یا معلم دیگری که از تئاتر در آموزش تاریخ استفاده می کرد؛ فرحمند دربارهٔ او می گوید: دلم می خواهد در این قسمت از خاطراتم بمانم. آخر تکه‌ای شفاف را که لبخند بر لبانم آورده است، پیدا کرده‌ام. تکه‌ای که کلاس تاریخ دوم دبیرستانم را در آن می بینم. کلاسی که صحنهٔ تئاتر بود. هر دانش آموز نقش یکی از شخصیت‌های تاریخی را بر عهده می گرفت و آن دوران را از زبان خودش تعریف می کرد. می توانستیم با خودمان شنل یا سیبیل یا عصا داشته باشیم که نقشمان باورپذیرتر باشد. معلم تاریخ با شور برایمان کف می زدند و بعضی اوقات خودشان نیز نقشی را انتخاب می کردند و صدایشان را متناسب با آن نقش بالا و پایین می بردند. ایشان خانمی ریزنقش، لاغر و اهل جنوب ایران بودند. به درس دادن سر کلاس معتقد نبودند و باورشون این بود که کلاس جایی است که ما از هم یاد می گیریم و کتاب برای خانه است؛ زمانی که تنها هستیم، اگر در کلاس تئاتر نداشتیم، با هم دربارهٔ این صحبت می کردیم که مثلاً اگر جای ناصرالدین شاه بودیم، چگونه با معیارهای آن زمان به توسعهٔ کشور کمک می کردیم. انگار به پایان دورهٔ مدرسه نزدیک می شوم؛ همین جا بمانم؟ در همین کلاسی که یادم هست در ردیف اول آن، صندلی چهارم از سمت چپ می نشستم». به نظر می رسد که معلمان ما از گذشته

تاکنون، باید از خصایصی برخوردار می شدند که امروزه در علوم تربیتی با عنوان صلاحیت‌های حرفه‌ای معلمان از آن‌ها یاد می شود تا بتوانند خاطره‌های خوش را از روزگار شاگردی در ذهن دانش آموزانشان حک کنند. یعنی اگر قرار باشد ما شایستگی‌های معلم حرفه‌ای را ذکر کنیم، کدام صلاحیت‌ها را در نظر می گیریم؟ می توان این صلاحیت‌ها را به صورت عمومی فارغ از رشتهٔ مورد تدریس معلمان یا مکان تدریس آن‌ها تعریف کرد و برشمرد. آنچه عبدالحسین آذرنگ در کتاب «استادان و ناستادانم» آورده، دقیقاً همان صلاحیت‌های حرفه‌ای معلمان است. او صفاتی را که در استادان و معلمان رشته‌های مختلف دیده، ذکر کرده است. این ویژگی‌ها به معلم تهرانی یا ایرانی اختصاص ندارد بلکه به حسب تجربهٔ زیسته او - که دایرهٔ آن کرمانشاه، اصفهان، شیراز، کرمان، لندن، تهران و واشنگتن را شامل می شود - می توان ویژگی‌های معلمان حرفه‌ای را برشمرد. براساس آنچه آذرنگ در وصف استادان و ناستادان آورده است، ویژگی‌های حداقلی استاد و معلم خوب را در سه عرصهٔ دانش، منش، و مهارت می توان بیان کرد. این ویژگی‌ها، صفاتی عمومی هستند که بر خورداری از آن‌ها برای هر معلمی در هر رشته و عرصهٔ معرفتی لازم است و معلم تراز جهانی و بومی باید این ویژگی‌ها را دارا باشد. این خصوصیات در جدول زیر نشان داده شده است.

صلاحیت‌های حرفه‌ای معلمان دانش‌مثن، مهارت‌های حرفه‌ای

۱	تسلط بر درس آرامش، صبوری و خوش‌رویی، تشخیص علاقه و گرایش دانشجویان
۲	دانش عمومی و فرهنگ گسترده، سخت‌گیری و جدیت، توجه به ظرفیت ذهنی یادگیرندگان و هماهنگی تدریس با آن
۳	روزآمدی در دانش رشتهٔ خود، نپرداختن به مطالب حاشیه‌ای
۴	آشنایی با شیوه‌های تدریس، عشق و علاقه به معلمی و ارتباط مؤثر با یادگیرندگان
۵	علاقه و مهر به یادگیرندگان، ایجاد ارتباط میان یادگیرندگان
۶	احساس مسئولیت در تدریس با نقشه و طرح
۷	راست‌گویی و دوری از تظاهر و ریاکاری، دقت علمی، تأکید بر روش استنتاج، و داوری‌های بی‌طرفانه
۸	شورمندی، استفاده از شیوه‌های نو در ارزشیابی.

معلمان ما در این‌باره تجربه‌های فراوان دارند و در بیان تجارب خود از توانمندی‌های بعضی از معلمانشان سخن گفته‌اند ولی تعداد اندک صفحات نشریه مانع آن می شود که بتوانیم بیش از این راوی قصه‌های زندگی و تجربه‌های زیستهٔ آنان باشیم.